

نوح، نخستین پیغمبر اولوالعزم

بنا به قول معتبر، نوح نخستین پیغمبر اولوالعزم بوده، و از میان یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر جز او، ابراهیم، موسی، عیسی و پیغمبر مسلمانان حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله این برتری داشته‌اند. اسم پدرش لمک و نام مادرش قینوش بوده است. هیچ مورخ یا مفسری سیما و اندام و رفتار و منش نوح را در گاه کودکی و تازه جوانی وصف نکرده اما چنانکه نوشته‌اند پس از بالیدن چهره اش باریک، سرش دراز، چشمانش درشت، ساقهایش باریک بوده، و ناف بزرگ، ریش انبوه و پهن و دراز، ابروان پر پشت، بالای بلند داشته و پس زورمند بوده است. اگر این چگونگیها راست و درست، و آدمی به دانش قیافه‌شناسی و روان‌شناسی و رازهای آنها آگاه باشد دریافتن خصائص روحی و اخلاقی چنین کسی دشوار نیست؛ به هر روی «نوح مردی عادل و در عرص خود کامل بوده است» (۱).

گفتنی است که لمک پدر نوح در صد و هشتاد و دو سالگی قینوش را به زنی گرفت و در آن اوان هنوز جوان و کام طلب بود، از آنکه در آن روزگاران عمر مردمان دراز، و اسلاف و اخلاف پیمبران را به ویژه عمری درازتر مقدر بوده است.

چون نوح به پنجاه سالگی رسید وحی بر او نازل شد و بی درنگ به رهنمائی خلق آغازید. در آن عهد مردم بت پرست بودند و فتنه پنج بت: ود، سواع، یغوث، یعوق و نسر. نفس گرم نوح پیغمبر در ذهن سرد ایشان در نمی‌گرفت، و هر چه مردم را به خدا پرستی می‌خواند و در کار ارشاد و تبلیغ می‌کوشید تلاش و رنجش بی‌فایده بود. خلق به او جفاها می‌کردند، و بود روزهایی که هفتاد بار وی را می‌زدند و تنش را می‌خستند. با اینهمه از موعظه کردن نمی‌آسود؛ هر روز به در سراهای مردمان می‌رفت؛ حلقه بردر می‌گرفت و چون در به رویش می‌گشودند سر پیش می‌برد و می‌گفت: بگو نیست خدا مگر یکی. طبا نچه بر رویش می‌زدند و می‌راندندش، او غمین و ناامیدوار نمی‌شد و کار هدایت خلق را رها نمی‌کرد. دشمنی و نا مهربانی مردم به او روز به روز افزون می‌شد و کار به جایی کشید که «هر که از ایشان به آخر عمر رسیدی فرزند خویش را وصیت کردی که زهار که در دین این پیر جادو نشوی. وقتی پیر مردی نابینا پسر بر گردن گرفت، پیش نوح آمد گفت این پیر را می‌بینی، من می‌بینم آن پیر جادوست؛ ترا همی وصیت کنم مگر که سخن وی فرا نپذیری و در دین وی نشوی از پس مرگ من» (۲).

نوح بیچاره ششصد سال شبان روزان مردم تیره دل را به خدا پرستی می‌خواند و هیچ کس سخنش را پذیرا نمی‌شد. تا روزی که نوح پیامبر تنها و بی‌زن می‌زیست از آنهمه آزار و ستم که خلق بر او روا می‌داشتند دل آزرده نمی‌شد و پیوسته نردخو و شکبیا و متبسم بود

اما از آن زمان که جفت بر گزید اندک اندک زود رنج و کم شکیب و تندخو گشت . رایما از همه زنان آن روزگار بد خوتر و آزار دهنده تر و به همسر خویش دشمن تر بود . آمده است که هیچ پیغمبر از زن و قوم خویش آن بلا نکشید که ؛ کشید و به خبر آمده است که روزی بودی که ده بار بی هوش می شد از زخم بسیار .

پس از آنهمه جد از سخت دلی مردمان کافر بی تاب شد . خواست زبان به نفرین آنان گشاید که ناگاه دوازده هزار فریشته که همه از عظام و ملائک قدر اول بودند پا سر و پای برهنه هراسان بر او فرود آمدند و گفتند : ای نوح ، خویشتندار باش و از بد مردمان به درگاه حضرت پروردگار منال و شکوه مکن که زندگانی همه خلق به نفرین تو سیاه و تپناه شود . نوح آرام شد و سبب دیگر همچنان به راهنمایی کوشید و چون هیچ کس سخنان شکوه مندش را باور نداشت دگر بار آهنگ نفرین کرد . باز خیل فریشتگان به شفاعت فرود آمدند . نوح که از ناسازگاریها و خیره سریهای مردم به ستوه آمده بود این بار به میانجیگری ملائک اعتنا فرمود . به درگاه خدا سخت بنالید و مرگ همه کافران را طلب کرد .

در آن روزگاران جهان «چنان آبادان بود که گر به صد فرسنگ از بام به بام رفتی (۱)» و ناپود شدن خلقتی چنین انبوه فاجعه ای عظیم بود . خدا جبریل را به آرام کردن نوح مأمور فرمود . جبریل از آسمان در کنار پیغمبر فرود آمد ، پنج دانه تخم درخت چنار و به قولی تخم کاج یا نوژ به او داد و گفت این تخمها را بکار ، چون روئید و بلند و سترشد بیفکن و از چوب آن کشتی بساز تا چون آب سراسر روی زمین فرا گیرد و کافران غرقه شوند در بلا نیفتی ؛ و جبریل بر این امید بود که تا روئیدن و تناور شدن درخت خشم نوح فرو نشیند و دست از آزار مردم بردارد و با ایشان مهربان گردد .

اتفاق را در این هنگام واهله یا رایما زن بدخوی نوح مرد و او عموره نواده ادریس را به زنی گرفت و نوشته اند اول کسی که به نوح گروید هم او بود .

پس از چهل و به قولی صد سال درختان تناور و سایه افکن شدند . نوح ساختن کشتی نمی دانست ، جبریل پیامد و پیاموخت . پیغمبر درختها را برید و از آنها تخته پرداخت و به ساختن کشتی بنشست . در آن روزها که گرم کار بود « هر که بر او می گذشت خندستانی می کرد که این پیر خرف همی آب را پالان می سازد ؛ ما چندانی آب نمی یابیم که بخوریم » (۱) نوح بدین طعنه ها و ریشخندها دلشکسته نشد ، و بدان گونه که جبریل گفته بود به ساختن کشتی پرداخت . گفتنی است از روزی که نوح تخم درخت چنار یا کاج در خاک نهاد تا زمانی که کار ساختن کشتی به پایان رسید باران در سراسر زمین نیارید . گاوان و گوسپندان و دیگر جانوران ماده بچه نیاروندند ، از زنی فرزندان وجود نیامد ، و درختان جز آن پنج ، همه خشک شدند .

کشتی که نوح در مدت چهل سال ساخت سه پوشش داشت . اشکوب زیرین جای جانوران وحشی و درندگان بود ، و طبقه میان از آن چهارپایان و پرندگان ، و پوشش زبرین به سر نشینان کشتی اختصاص داشت . پیغمبر از جبریل دریافته بود که چون از تنور خانه او

آتش بر آید بلا آغاز شود .

هنوز کشتی پرداخته و آماده نشده بود که عموره جوشیدن آب را از تنور گرم دید و به او خیر برد . نوح سراسیمه چشمه را به گل گرفت ، و آب به فرمان خدا از جوشش باز ایستاد .

پس از اینکه کشتی ساخته شد روزی نماز دیگر با آب از تنور برآمد و روی بیرون نهاد به کوفه . نوح آهنگ کشتی کرد و قوم را آگاه کرد ، (۱) که هجده شبان روز از زمین آب برمی آید و از آسمان باران فرو می بارد .

در این مدت پینمبر خدا از همه جانداران جفتی نر و ماده به کشتی برد ، و بیرون خود را که هفتاد تن بودند با زن و دختران و پسران و دامادانش به کشتی نشانید . نوح را در آن وقت چهار پسر بود و چهار دختر ؛ همه مؤمن مگر پسر یکی که نامش کنعان بود . چون وقت عذاب آمد نوح گفت یا پسر من ، در کشتی نشین با من ، با کافران مباش . پسر گفت من نه ترا خواهم و نه دین ترا ، (۲) . کنعان خیره سر که بزرگترین و نکوروی ترین پسران نوح بود بر سر کوهی بلند از سنگ سخت خانه ای ساخت ، بر آن دری آهنین راست کرد ، دیوارها با قیر بیندود ، نفقه یک ساله در آن نهاد ، و چون همه مغروران تیره رای و بی خرد که کوشکها یا قلعه های استوار و سر بر آسمان کشید ، را حصین ترین پناهگاه می پندارند و به نیک و بد مردم و بازیگرهای روزگار نمی اندیشند ، آسوده خیال در آنجا آرامید ؛ و خدای تعالی علت ادرار را بروی گماشت تا در آن غرق شد . در اخبار است که چون کشتی پرداخته آمد خدای تعالی امر کرد به آسمان و زمین که آب بیارید . به یک فرمان ، زمین آب چنان بر آورد که اگر آب آسمان نبودی آب زمین تا به آسمان شدی و آب آسمان چنان قوت کرد که اگر آب زمین پیش از آن باز نشدی آب آسمان زمین را بدرانیدی . (۳)

باری ، کار سوار شدن سر نشینان و بالارفتن جانوران آغاز شد . فرصت تنگ و مجال اندک بود . نوح پیغامبر به جهد تمام می کوشید پیش از آنکه آب بالا آید و جانوران غرقه شوند آنان را در کشتی جای دهد . بز نا آگاه از فتنه ای که در شرف تکوین بود ، بازی گوشی و نافرمانی می کرد . نوح که با همه سالخوردگی چابک و زورمند بود به ناگاه او را از زمین در ربود و به درون کشتی افکند . دم بز شکست و به این سبب عورتش مکشوف ماند . (۴) اما گوسفند برده سان سر در پیش افکند و داخل شد و نوح به تلافی این فرمانبرداری دست به دمش و عقبش مالید ، از این سبب دمبه بهم رسانید و عورتش پوشیده ماند . (۴) و دور نیست این رسم و قاعده که هر کس چون گوسفند بی اراده به فرمان فرمانروایان و حاکمان در آید پاداش را نوازشها و منصب ها می یابد از آن روزگاران بجا مانده و این بدعت را نوح پیغمبر آورده است .

در هجبت نباشید که چگونه انواع جانوران از هر گونه در آن کشتی جمع آمدند و

۱- قصص الانبیاء اثر ابواسحاق نیشابوری . ۲- قصص الانبیاء . ۳- قصص قرآن .

۴- حیات القلوب .

بی وجود سازمانی که حافظ امن و آرامشان باشد روزهای بسیار در آن بسر بردند و به سلامت فرود آمدند ، « حق تعالی سکینه انداخت بر آنچه در کشتی بودند از چهار پایان و مرغان و وحشیان ، پس هیچیک از ایشان به دیگری ضرر نمی رساندند . گوسفند خود را به گرگ می مالید و گاو سر خود را به شیر می سائید و گنجشک بر روی مار می نشست ؛ پس هیچیک به دیگری آسیبی نمی رسانید و در آنجا نزاعی و فریادی و دشنامی و نفرینی نبود و خدا زهر هر صاحب زهری را بر طرف کرده بود . » (۱) و اگر جز این بود غیر شیر و ببر و گرگ و اژدها و دوسه درنده بدانام دگر کسی و جانوری بیجا نمی ماند ؛ و بیاید دانست که اکنون خدا را به بندگانش آن رأفت و عنایت نیست و گرنه خداوندان زهر و چنگ را قدرت گزیدن و فشردن خلق خلق چرا بجاست و چرا دعای به جان رسیدگان را که در طلب رهایی از ظالمان و فتنه هاشان دست بر آسمان برداشته اند ، اثر نیست !

سعدی در دیباجه کتاب بی ماندش گلستان از دورانی که پلنگان خوی پلنگی رها کرده بودند و همه مردم به آسایش و خرمی و شاد خواری می زیسته اند ، عاملان جز اندیشه خدمتگری خلق نداشته اند یاد کرده است ، اما اکنون همه اینها افسانه و خواب و خیال می نماید و آدمی باید خیلی ساده دل و زود باور باشد که این خبرها را راست انگارد . چنین می نماید که به راستی دادگری و خیر اندیشی و رضا جوینی فرودستان یا هیچ زمان به عالم نبوده یا اکنون رسمی متروک و مطموس شده است .

باری ، مسکین خر بی تمیز - که تا سر به زیر بیندازد و بی چون و چرا همواره بار ببرد شاید بیمارش کنند - هنگام بالا رفتن جانوران به کشتی از همه دنبال تر بود . شیطان چون عذاب را عظیم و نزدیک دید و دانست که جای آسان گیری و درنگ نیست به چاره گری برخاست و در آن دم که خر به نیروی تمام در بالا رفتن میکوشید دمش را در مشت گرفت تا خود را به قوت او برکشد . نوح پیغمبر از شدت تنگ حوصلگی و شتاب ، دمام بر خر بیچاره نهیب می کرد که زود در کشتی شود ، و نمی دید دمش در چنگ شیطان رجیم است . سرانجام خشمگین شد و فریاد بر آورد : ملعون ، یا بجنب و بالا آی یا کشتی رها کن و دور شو که خطر نزدیک است . شیطان چون خطاب ملعون را شنید چنین نمود که پیغمبر خدا وی را به درآمدن در کشتی بار داده است . همچنانکه دم خر را داشت داخل کشتی شد . نوح خر را دید و شیطان را ندید ؛ و به جا به جا کردن سر نشینان و شمردن جانوران پرداخت تا یقین کند که کسی جا نمانده است . ناگهان نگاهش به شیطان افتاد . گفت کی اجازه داد در اینجا در آبی ؟ شیطان چنانکه شیوه او و شاگردان و پیروان اوست که روپاروی دروغهای بزرگ می گویند ، گفت : تو . و بیاید دانست که از آن روزگاران تا این زمان بسیار شیطان صفتان چون شیطان ، به دم خر فراچنگ زده اند و به جاه و مال و مقام شامخ رسیده اند .

اکنون که صحبت پیروان و شاگردان شیطان در میان آمد گرچه نظم و پیوند سخن گسسته می شود و هم پیوستنش دشوار است نا بیجا نیست که بگویم موافق روایات و احادیث معتبر ، شیطان پیروان و شاگردان سرسپرده دارد . البته او هر بی استعداد و کودن و خرفی را به شاگردی خود نمی پذیرد و باید در دروغ پردازی و دگر گونه نمودن کارها ، بی شرمی

مردم فریبی ، دلیر و گستاخ باشد. کسانی را در مکتب خود می پذیرد که در مسابقه ورودی شرکت جویند و از عهده برآیند . آنها که پذیرفته آمده اند می دانند شرط راه یافتن در آن مکتب کدام و حق نام نویسی به چند است و راه یافتن جوانان مستعد به دانشگاه دشوارتر می باشد یا در مکتب شیطان درآمدن .

سدیدالدین هوفی در اثر ارزشمند خود جوامع الحکایات و لوامع الروایات آورده است روزی شیطان به جهت آزمودن معلومات شاگردانش مجلسی ترتیب داد و از آنان پرسید اگر بخواهید امور جهان یا کشوری را مختل کنید چه کاری از همه آسان تر و مؤثرتر است ؟ هر کس جوابی گفت . شیطان نپذیرفت . ایشان را ملامتها کرد ، دشنامها گفت ، و گفت دریغ از رنجی که در تعلیم شما نامستعدان بردم ! همه خاموش و شرمسار سرافکنده شدند . چون اندکی آرام شد از جمله شاگردان یکی که در سخن گفتن دلیر و بی باک بود گفت : اکنون استاد بگوید تا دریا بیم . شیطان گفت اگر خواهید کارهای کشوری شوریده و نابسامان شود ، آبادانی و آسایش برود و مردم درزندگانی درمانند چنان کنید که کارهای بزرگ به دست نادانان و نا اهلان سپرده شود و کارهای کوچک به دانایان و تجربت آموختگان راستگار . چون چنین باشد دانشی مردان اهل دلسرد ، و ناسزاواران دغل مغرور شوند و کارها از راه صلاح و صواب بگردد .

اگر در آن امتحان کسانی به ناپاکی بعضی مردم این زمان کسه خوب می شناسیمشان می بودند ، البته شیطان از رنجی که در تعلیم شاگردان برده بود ، دریغ نمی خورد و نه تنها برایشان خشم نمی گرفت بلکه چون آنان را نابکارتر و فریب کارتر از خود می یافت شادان می شد .

دنباله داستان را بگیریم و باقی را افسانه بدانیم !

« نوح به شیطان گفت من ترا کی آوردم ؟ گفت آنکه که گفتمی در آی ای ملمون ؛ ملمون من بودم نه حمار ، نوح از گستاخی و بسی آزر می شیطان درشگفت شد و درکار خویش درماند . او هرگز شیطان را نزدیک و رویاروی خود ندیده بود از آنکه پیامبر بود و شیطان آسان آسان نمی تواند به پیامبران و آنان که راه پیامبران و نیکان می پویند نزدیک شود . شیطان همدل و همزبان شیطان صفتان می شود . نوح به خشم آمد و گفت « اگر آن وقت گفتم که در آی اکنون می گویم که بیرون رو . ابلیس گفت من حق را فرمان نبردم ترا فرمان خواهم برد ؟ » (۲)

چنانکه گفتم نوح زورمند و قوی پنجه بود . در وی آویخت تا در آب افکندش . شیطان دانست که با او بر نمی آید . به زاری درآمد و گفت ای پیغمبر خدا ، اگر بگذاری در کشتی بمانم ترا چهار نصیحت کنم که هر کدام به جهانی بیرزد . نوح خشمگین تر گشت و گفت تو اگر خیره سر و نادان نبودی و از فرمان خدا سر نمی پیچیدی از رحمتش محروم نمی گشتی . زود جا بپرداز و بیرون شو ؛ و چون شیطان همچنان بر سخن خویش بود نوح کمرش را گرفت که به جبر از کشتی بیرونش اندازد . در این میان بناگاه جبریل از آسمان فرود آمد

و گفت: « دست از وی بدار، و پند آن ملعون فرا پذیر، (۱). نوح از میانجیگری جبریل در شکفت شد و چاره جز تمکین نداشت. رو به شیطان کرد و به تندی و تلخی گفت: «پیش بیار، آن پندها چیست؟ ابلیس گفت: «قوم هوش بگویی که فرمان زنان مکنید و عبرت گیرید به آدم؛ و حسد مکنید و عبرت گیرید به قابیل، و به درویشان استخفاف مکنید و عبرت گیرید به قوم نوح، و تکبر مکنید و عبرت گیرید به ابلیس. » (۱) نوح این پندها را پذیرفت و شیطان را زهار داد. اهل کشتی برآسمتند و گفتند ای پیغمبر خدا مگر شیطان رجیم را نمی شناسی و نمی ترسی که فتنه ها برانگیزد؟ نوح گفت خاموش باشید که سفارش کرده جبریل است و او به داند که مقرب ترین فرشتگان پروردگار اوست. خدا به آنچه خواهد و کند توانا و داناست و چرخیدن نه رواست. کشتی نشینان از بیم سخط پروردگار همه خاموش و خرسند شدند.

هیچ محقق و مفسری ننوشته در مدت شش ماه از روز دهم ماه رجب سال ... تا دهم محرم سال بعد که کشتی بر روی آب بود شیطان چه فتنه ها انگیزت و چه بلاها برپا کرد. باری، چون مدت سرگردانی بر روی آب دراز شد سر نشینان کشتی از بخار آب بی تاب گشتند. نوح به زمین و آسمان فرمان داد که آب خود را فرو گیرند. زمین بی درنگ فرمان برد و آبهای خود فرو خورد، اما آسمان اطاعت نکرد لاجرم آن آبها در فرو رفتگیها ماندند و اقیانوسها و دریاها روی زمین باقیمانده آن آبهاست!

چون آبها اندک اندک فرو نشستند نوح کلافی فرستاد تا بنگرد آب چه اندازه مانده است. کلاف فرو نگریست! مرداری دید که قسمتی از آن از آب بیرون آمده بود. بدان پرداخت و خبر نبرد. نوح براو نفرین کرد از آنست که عمر کلاف به هشتاد تا صد و بیست سال می رسد! آنگاه کبوتر را فرستاد. کبوتر بر کوه جودی پای تا زانودر آب نهاد. حرارت آن را بسوخت که آب عذاب سوزان بود. از این جهت بر پای کبوتران تا زانو پرنمی روید. در بارسوم کبوتر شاخ زیتونی را که تازه رسته بود نزد او آورد و نخستین پیغمبر اولوالعزم خدا دانست که آب فرو نشسته است. سر نشینان کشتی در روز نوزدهم بر کوه جودی فرود آمدند. اما دیری نپائید که جز نوح و چهار دخترش: زینا، زعورا، ایثا و اسماء باشوهرانشان و سه پسرش سام و حام و یافث و زنان ایشان جملگی بر اثر بخار آب و رنج سفر با کشتی جان سپردند.

نوح چون فرود آمد یاد پسرش کنعان در دلش زنده گشت، به گریه درآمد، زبان به شکوه گشود و گفت: « الهی پسر من از اهل من بود و تو وعده کرده بودی که ترا و اهل ترا برهانم. ندا رسید ای نوح نگر تا از من نخواهی کسی را که شایسته رحمت من نبود او کافر بود و کار مسلمانان نکرد. زهارمپرس از من چیزی را که ترا به آن علمی نیست! » (۲) نوح بدین خطاب پر عتاب ترسان شد و توبه کرد.

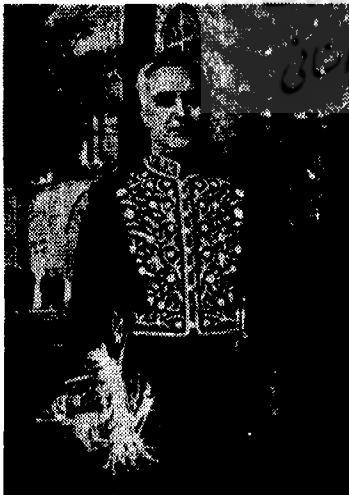
پیغمبر خدا به پیرامن خود نگریست اثری از آدمی و آبادانی ندید. همه تباہ شده بودند. آفتاب برایشان می تافت. پسرانش گفتند: بیا تا بنائی کنیم نوح گفت تا معلوم کنم

مر . . . مری باقی مانده است که کرا کند بنا کردن . جبریل خبر داد که ترا دو بیست سال مانده . نوح گفت کرا نکنند بدین قدر عمر که مانده است سرا و خانمان ساختن . روی فرا ساز مرگه و گور باید کرد . (۱) و چه نادان و گمراه مردمانند که چون قدرت و منصب یابند ناپایداری دولت و عزت، و کوتاهی عمر به یاد نیاورند، از سیاه کردن روزگار مردم نیندیشند، شوکت خویش را در زبونی و بینوایی و درماندگی خلق بینند و غافل باشند که خلق همه یکسره نهال خدایند و شکستن و افکندن نشان گناهی عظیم و خطایی منکراست .

پسران نوح به نشانیدن درخت و بنا نهادن خانه پرداختند و نوح به دست خویش خرما بانی و تاکی نشاند . چون از پس این کار خسته و درمانده شد در سایه تخته سنگی غنود و خوابش در ربود . باد ایزار از شرمش باز برد . حام و یافث بر او خندیدند . نوح بیدار شد و دانست آن دو برادر بی حرمتی کرده اند . در حقشان نفرین کرد ؛ از این رو فرزندان حام الی یوم القیامه ، به رنگه چون قیر شوند؛ و اگر می بینید که در این روزگاران سیاهان سیاه بخت از سفید بوستان سیاه دل شکنجه ها و آزارها می کشند ، و جانشان مدام در خطر است گناه از سفید بوستان متمدن نیست . بر اثر نفرین نوح نخستین پیغمبر اولوالعزم خدا بدین بلا گرفتار آمده اند . گناه یافت همه بی مکافات نماند ، اخلافتش همه کافرماندند و از شرف مسلمانی و اجرهای اخروی محروم .

اما دختران نوح با شوهرانشان و پسران او با جفتشان هر جا پراکنده شدند و هر زن و شوی در جایی وطن ساختند . پروردگار دانا و دادگر سام را که در آن روز اندام پدر پوشانده بود به ملک عجم فرستاد و « از این سبب است که حق تعالی اهل عجم و پارس را عزیز گردانید ، (۲) و مقدر فرمود که مردم این دیار مدام از آزادی و امن و آسایش و وفور نعمت برخوردار باشند و حاکمان با مروت و دادگر برایشان سروری کنند . ناقصام

۱- قصص قرآن . ۲- قصص الانبیاء .



از کارمندان با دانش و با اطلاع وزارت آموزش و پرورش آقای اکبر شاکرین است ، وی تحصیلات عالی را در طهران پایان برده و در اروپا و امریکا تکمیل کرده است . در مقامات اداری نیز تا معاونت وزارت آموزش و پرورش راه تصاعد و تعالی پیموده است ، و اکنون رایزن فرهنگی و سرپرست مدارس ایرانی در جمهوری عراق است .

شاکری مردی است موفق و وجودی است

مفتنم .